

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من میباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن میباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - دهم اپریل 2013

اصطلاحات عامیانه کابلی

(قسمت اول)

ترکیبات زیبای عامیانه کابلی

(بخش هفتم)

گشت/ گشتن:

در زبان عامیانه کابلی، "گشتن" و حاصل مصدر یا مصدر مرخم آن، "گشت"، معانی و مفاهیم نهمار و بی شمار را میرسانند و خوب است که تعدادی از آنها را برشمریم: دو مفهوم مختلف از کلمه "گشتن" را به رؤیت بیت معروف خداوندگار بلخ، مولانای رومی، شرح میدهم:

چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت

چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت

این بیت مشهور مولانا جناس یا تجنیس مطلق را میرساند، و جناسی تا این حد تامی و مطلقیت در کمتر شعر شاعر دیگر توان سراغ کردن. این بیت "گشتن" را در دو معنای متفاوت و کاملاً متداول در دری امروزی ما - و خصوصاً دری عامیانه کابلی - مجسم میگرداند: - یکی "گشتن" در معنای "شدن"؛ وقتی که از او شدی، همه چیز از تو میشود!!! - و دیگری "گشتن" در معنای "انکار کردن" و "روی گشتاندن"؛ وقتی که از او روی گشتاندی، همه چیز از تو روی میگرداند!!!

"گشتن" در معنای "هواخوری کردن، گردش کردن، قدم زدن"؛ درین باب مثالی از کلام شاهوار بزرگترین استاد شعر دری، عنصری بلخی، می آرم. عنصری ضمن قصیده ای بی مثال در وصف ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی (میوندی) که وزیر سلطان محمود غزنوی بود، فرماید:

چون بخواهی گشت، گردشگاه تو دیبا بود
چون بخواهی خفت، بستر لاله نعمان کنی

مراد از "لاله نعمان"، "شقایق" یا "شقائق النعمان" است که در اصطلاح ما "لاله صدبرگ" نامیده میشود.

از "گشتن" که مصدر اصلی ست، مصدر جعلی "گردیدن" را نیز ساخته استعمال میکنیم؛ با این تفاوت: در حالی که "گشتن" مفاهیم متعدد و مختلف را افاده میکند، "گردیدن" فقط در یک مفهوم به کار میرود، که معادل "شدن" است. البته "گردیدن = شدن" بر مفهوم اصلی و اساسی "گشتن" ترتب دارد.

و حالا چند نکته در باره "گشت":

گشت = نوبت؛ مثلاً: "حالی دگه گشتِ توس" (حالا دیگر گشتِ توست).

گشت = سیر، حرکت، دور، دوران، گردش؛ مثلاً: گشتِ گراری؛ گشتِ بایسیکل؛ گشتِ آسیاب؛ گشتِ آرت؛ گشتِ اسپ. اگر مثالی بزنیم:

"فلانی یکرنگ ده گشت اس"

(فلانی یکرنگ در گشت است)

و در تأیید این استعمال از بزرگان متقدم مثال می آرم:

استاد عنصری بلخی ضمن ستایش از سلطان غزنوی فرماید:

تا همیگردد فصول عالم از گشتِ فلک

گه تموز و گاه تیر و گه زمستان گه بهار

"گشتِ فلک" یعنی "گردش فلک" یا "سیر روزگار".

و مسعود سعد سلمان که نیز مربوط به عصر غزنوی و مسعود اول - مسعود بن سلطان محمود - است، فرمود:

آگاه نیست آدمی از گشتِ روزگار شادان همی نشیند و غافل همیرود

ماند بدان که باشد، بر کشتیِ روان پندارد اوست ساکن و ساحل همیرود

درینجا منظور از "گشتِ روزگار" باز هم "سیرِ روزگار" یا "گردشِ روزگار" است.
ترکیبِ عطفی "گشت و گذار" هم مثال دیگری با کلمه "گشت" در معنای آخرین.

گشت = دفعه، بار، گرت؛ مثلاً "یک گشت که از پیش خانه شما تیر میشدم،"

"حالی خو نمیشه، مگم گشت دگه حتماً خانه تان میایم!!!"

یک گشت = یک دفعه یا دفعتاً؛

وختی که ده راه بودم، یک گشت ده یادم آمد که امروز فلانی جان از سفر میایه!!!
(وقتی که در راه بودم، یک گشت در یادم آمد که امروز فلانی جان از سفر می آید!!!)

درین مثال "یک گشت" در معنای "دفعتاً" استعمال گردیده است.

دو گشت = دو دفعه

گشتِ دیگر = دفعه دیگر، بار دیگر

گشته = دوباره؛ مثلاً "گشته نان خورد!!!"

دوگشته = دو دفعه ئی

سه گشته = سه دفعه ئی

چند گشته = چند مرتبه ئی

گشته گشته = باز هم و باز هم، مکرراً، به وقفه ها، ...

یک گشتی:

ترکیب قیدی که در معنای "یکدم" و "به یکباره" استعمال میگردد؛ مثلاً:

کُشته یک گشتی نخو!!!

(کلش را یک گشتی مخور!!!)

یا

یک گشتی قصدِ خوده(خود را) گرفت.

شارگشت:

"شهر گشت"، گشتاندن شاه و عروس و مهمانانِ شبِ عروسی، گرداگرد شهر با وسیله نقلیه
(موتر تیزرفتار و سرویس)

روی کسی از دنیا گشتن:

مسخ شدن، چهره اصلی خود را باختن و کریمه المنظر شدن، ...

فقط میگی که رویش از دنیا گشته!!!

گشتاندن:

مصدر متعدی "گشتن" و در معانی ذیل:

دور دادن، به سیر بُردن، قی کردن، از بحران نجات یافتن، ...

روی کسی را گشتاندن:

کنایه از نواختن سیلی و قفاق محکم به کسی، در حدی که حالت رخسارش دگرگون گردد.

روی خود را (از کسی) گشتاندن:

دور دادن روی، به مقصد جلوگیری از چشم به چشم شدن با فرد مشخصی.

مره که دید، روی خوده گشتاند.

(مرا که دید، روی خود را گشتاند.)

شیر گشتاندنک:

بازی اطفال با پول سیاه یا سکه های فلزی، و آن اینطور باشد:

هر پول سیاه و یا سکه فلزی دو روی دارد؛ یکی روئی که بر آن عدد قیمت آن پول نوشته شده است و به نام "خط" یاد میشود؛ و روی دیگر که نقشی بر آن حک گردیده و آن را "شیر" گویند؛ "شیر" ازینرو که در ابتداء این نقش، نقش "شیر" بوده است. در بازی "شیر گشتاندنک" معمولاً دو نفر مقابل هم قرار میگردند. و آنکه نوبتش رسیده است، میکوشد با فرو زدن سکه ای که در دست دارد، بر لبه سکه ای که در زمین قرار دارد، روی آن را بگرداند.

سُبُک گشت:

صفت اسپ سُبُکسیر و خوشرفتار

قصد:

زبان عامیانه کابلی این کلمه عربی را که اصلاً در معنای "عزم" و "آهنگ" و ... است، در معنای "انتقام" استعمال میکند؛ چنان که وقتی "قصد خود را گرفت" گویند، "انتقام خود را گرفت." را اراده کنند.

زنده سر:

این ترکیب وصفی و به معنای "زنده و کاملاً به سلامت" را معمولاً در هنگام و پایان معرکه و در آویزی به کار میبرند. گرچه صفت "سرزنده" هم ظاهراً عین مفهوم را میرساند، مگر واقعیت اینست، که تداول زبان عامیانه قاطعیتی را که از "زنده سر" میگیرد، از ترکیب "سرزنده" متصور نیست!!!

در قدیم ترکیب "جانور" را در معنای "زنده سر" هم استعمال میکردند؛ چنان که عنصری بلخی ضمن قصیده ای در ستایش محمود غزنوی کلمه "جانور" را دقیقاً در همین مفهوم زبان عامیانه کابلی ما به کار برده است، وقتی فرماید:

هرکه با شمشیر تیز او به جنگ اندر شود

جانور بیرون نیاید، گر هزارش جان بود

کسی که به جنگ او آید، اگر هزار جان هم داشته باشد، زنده سر از میدان جنگ برنمیگردد!!! و اینک چند "ترکیب وصفی"؛ یعنی ترکیباتی که در مفهوم "صفت" استعمال میگردند:

سُبک درد:

آنکه در برابر درد، زود بیچاره شود، کسی که طاقت درد را نداشته باشد.

سُبک پای:

آنکه زود گام بردارد، چابک.

سبک دست:

آنکه کار را سریع و به وجه احسن انجام دهد، تیزکار

اندک رنج:

به کسی گویند که از کوچکترین سخن یا کاری برنجد.

زودرنج:

کسی که زود برنجد و آزرده گردد. البته باید متوجه بود که "زودرنج" و "اندک رنج" باهم بسیار نزدیک اند، اما عین مفهوم را افاده نمیکند

قوم شرم:

(بدو اضافه) آنکه با کارهای ناهنجار خود روی و آبروی جمعیت و گروه و قوم و قبیل خود را ریخته و باعث خجالت آنها گردد، فردی که یک جمع را خجالت دهد.

به گپ اوگار شدن:

زبان عامیانه کابلی ترکیب "افگار" را "اوگار" تلفظ میکند. این ترکیب مصدری حالت نازکدانه کسی را نشان میدهد، که گوئی گپ بر او ضربه وارد کرده و او را افگار کرده است.

تکیه به جلو:

احیاطکار، بسیار محتاط

تناور:

از "تن آور"، "تنه آور" و یا "تنه ور" برخاسته؛ تنومند، جسیم، قوی پیکر، قوی الجثه

تناسا:

(تن آسا) مرکب از "تن" و "آسا" که فعل امر از مصدر "آسودن" است. "تناسا" به کسی گفته شود که به آرامش و آسایش تن خود توجه دارد.

تنا دست:

(تنها دست) اصطلاحی ست که بیشتر ورد زبان زنان کابلی ست؛ و به کسی گفته شود که دستیار نداشته باشد و همه کارهای خود را به تنهایی انجام دهد، شخص بی دستیار.

دست لوت:

(به واو مجهول) در مفهوم "صفت مفعولی" و معمولاً حالت چوچه حیوانی را بیان میکند، که در دست انسان افتاده، پژمرده شده و بوی آدمی را بخود گرفته باشد. چنین چوچه ای از چشم و غمخورشی مادرش می افتد.

روی ده روز:

اصلاً "روی در روز"؛ اصطلاح زنان کابلی و در معنای "شخص درمانده" و "نانگدای" و "کسی که به نام صبح و شام خود محتاج باشد".